

خلاصه شرح غزل ۸۳۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۷ گنج حضور

هر کجا بوی خدا می آید
خلق بین بی سر و پا می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

هر چیزی که در این جهان وجود دارد بوی خدا می دهد یعنی به زندگی ارتعاش کرده، عشق، برکت و انرژی زنده زندگی را پخش می کند. آن موجود را خوب ببین؛ او انسانیست که بدون سر و پای ذهنی می آید یعنی هر لحظه تسلیم است و با عقل مرکز همانیده اش فکر و عمل نکرده و بوی درد نمی دهد؛ بلکه فضا را در اطراف اتفاقات زندگی اش می گشاید، از جنس خدا شده، بوی خدا می دهد و با مرکز عدم پیش می رود؛ دم ایزدی و برکات زندگی از او متصاعد می شود.

ز آن که جانها همه تشنه ست به وی

تشنه را بانگ سقا می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

*سقا: آب دهنده؛ آب فروش.

برای این که جانها، هشیاری انسانها همگی تشنه خداوند، آب خرد و هدایتیست که از فضای گشوده درون می آید و هیچ خوشی و انرژی این جهانی نمی تواند جان تشنه آنها را سیراب کند؛ انسان تشنه عاشق بانگ سقا، ندای خداوند را از اعماق وجودش با مرکز عدم می شنود، از کمک خداوند برخوردار شده، فضا را در اطراف اتفاقات زندگی اش می گشاید و به سوی خدا کشیده می شود.

شیرخوار گرمند و نگران

تا که مادر ز کجا می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

انسانها مانند بچه شیرخوارهای دائماً به فکر مادرشان هستند که از کدام طرف می آید تا به آنها شیر دهد؛ بنابراین به هر اتفاقی با فضاگشایی رو می کنند تا پیغام آن را بگیرند و شیر یعنی برکات زندگی را از طریق فضای گشوده شده دریافت کرده و می توانند همانیدگی های خود را بشناسند و از من ذهنی خلاص شوند.

در فراقند و همه منتظرند

کز کجا وصل و لقا می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

همگی انسان‌ها در جدایی از خدا هستند و همگی منتظرند که از کجا می‌توانند دوباره به زندگی برسند، به خدا وصل شده و هشیارانه به خدا زنده شوند. آن‌ها می‌توانند با انتخاب خود فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌شان بکشایند، تسلیم شده و از جنس خدا شوند؛ یا این که آن قدر درد بکشند تا بالاخره با درد زیاد تسلیم شده و به زندگی وصل شوند.

از مسلمان و جهود و ترسا

هر سحر بانگ دعا می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

*ترسا: مسیحی؛ عیسوی مذهب

از هر انسانی صرف‌نظر از دینش، خواه مسلمان باشد یا یهودی و مسیحی در این لحظه که سحر است با مرکز عدم و با فضاگشایی بانگ دعا بلند می‌شود و زندگی برای او دعا می‌کند؛ در این حالت او می‌تواند همانندگی‌های خود را شناسایی کرده و با عدم کردن مرکزش به خدا زنده شود.

خنک آن هوش که در گوش دلش

ز آسمان بانگ صلا می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

خوشا به حال هوش یعنی انسانی که از جنس هشیاری است، مرکزش را با فضاگشایی عدم کرده و از آسمان درونش بانگ صلا، دعوت عمومی می‌آید؛ یعنی «از جهان همانندگی‌ها به سوی من برگرد.» و او با گوش عدم پیغام‌های زندگی را می‌شنود.

گوش خود را ز جفا پاک کنید

زان که بانگی ز سما می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

*سما: آسمان

ای انسان‌ها، گوش خود را از جفا یعنی از نه گفتن به اتفاق این لحظه و از صدای همانندگی‌ها و دردها پاک کنید. فضا را در اطراف اتفاقات بکشایید، ستیزه و مقاومت با فرم این لحظه را رها کنید؛ زیرا همین‌الآن از

آسمان درون تان صدا و پیغام زندگی می‌آید و تا زمانی که صدای همانیدگی‌ها، باورها و فکرها را می‌شنوید آن را نخواهید شنید.

گوشِ آلوده ننوشد آن بانگ

هر سزایی به سزا می‌آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

*نوشیدن: از مصدر نیوشیدن به معنی شنیدن است.

گوشِ آلوده به همانیدگی‌ها آن صدا و پیغام زندگی را نمی‌شنود و هرچیزی که لایقش هستی همان به تو می‌رسد؛ یعنی هرچه قدر شایسته‌تر می‌شوی، مرکزت از همانیدگی‌ها و دردها خالی شده و فضای درونت گشوده‌تر می‌شود معادل لیاقت خود را جذب می‌کنی.

«جَلَاءٌ وَفَاقًا.»

«این کیفی است برابر و معادل با کردار. پاداشی است مناسب [اعمالشان.]»
[این آیه به قانون جبران اشاره دارد. هر کاری سزای خود را دارد، اگر فضای درون را باز نکنید، نمی‌توانید از زندگی پیغام بگیرید.]
(قرآن کریم، سوره نبا (۷۸)، آیه ۲۶)

چشم، آلوده مکن از خَد و خال

کان شهنشاہ بقا می‌آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

ای انسان، چشم دلت را از صورت این جهان و خالش، هرچیزی که توجهات را جذب می‌کند و آفل و گذراست آلوده مکن یعنی همانیده مشو؛ چراکه آن شهنشاہ بقا، خداوند می‌خواهد بیاید و در تو به خودش زنده شود.

ور شد آلوده به اشکش می‌شوی

زانک از آن اشک دوا می‌آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

اگر چشم دل، هشیاریات در اثر همانیدن با چیزهای این جهانی، باورها و دردها آلوده شد و با مرکز عدم نمی‌بینی؛ فضا را بگشا، تسلیم شو تا بتوانی آن را با اشک و آبی که از این فضای گشوده شده می‌آید بشویی؛ چراکه از آن اشک دارو و درمان دردهایت می‌آید، یعنی به صورت هشیاری ناظر به ذهنت نگاه کن و دردها و همانیدگی‌هایت را شناسایی کن و اجازه بده زندگی تو را شفا دهد.

کاروان شکر از مصر رسید

شرفه گام و درآ می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

*شرفه: صدا و آواز پا

*درآ: جرس؛ زنگ کاروان.

ای انسان، هر لحظه کاروان شکر یعنی برکات زندگی، شادی، آرامش، عشق از طرف خداوند می رسد. صدای پای آهسته و زنگ شتر کاروان از طریق اتفاقات می آید. اگر فضا را اطراف اتفاقات زندگی ات بگشایی و فضای درونت به اندازه کافی باز شود، به شادی بی سبب و حقیقت وجودت دست خواهی یافت و اگر ذهنت را خاموش کنی و با فرم این لحظه نستیزی، صدای آمدن پای زندگی و یکی شدن با خدا را خواهی شنید.

هین، خمش، کز پی باقی غزل

شاه گوینده ما می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷)

ای انسان آگاه باش، ذهنت را خاموش کن و برای بقیه غزل شاه گوینده ما یعنی خداوند می آید و آنرا مستقیماً از سکوت و سکون و از فضای گشوده شده درونت می گوید. بقیه غزل ادامه زنده شدن تو به زندگی ست. اگر مرتب فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ات باز کنی و در مقاومت و قضاوت صفر، ذهنت خاموش باشد؛ خداوند بقیه غزل، شادی بیش تر، زنده شدن به زندگی را از درونت جاری می کند.

با تشکر،

فاطمه

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۷۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور
پایان